

ΕΝΑΣ ΧΡΟΝΟΣ
ΑΡΙΣΤΕΡΑ
ΕΝΑΣ ΧΡΟΝΟΣ
ΜΑΧΗ

ΠΡΟΧΩΡΑΜΕ

Αλληλεγγύη - Δημοκρατία - Κοινωνική Δικαιοσύνη

فلاخن

شماره ی ۳۴

مسأله ی

حزب فراگیر چپ

پس از سیریزا

میک آرمسترانگ

ترجمه: مهرداد امامی



فلاخن

شماره ی ۳۴

مسأله ی

حزب فراگیر چپ

پس از سیریزا

میک آرمسترانگ

ترجمه: مهرداد امامی

مقدمه‌ی مترجم:

یکی از کلیدواژه‌های فهم سوسیالیسم واقعاً موجود قرن بیست و یکمی در سپهر سیاست در تقابل با قرن بیستم که «احزاب کمونیستی» جایگاه فرازینی در ساختارهای قدرت داشتند، «حزب فراگیر چپ» است. مختصات کنش سیاسی تحت سیطره‌ی آشکال درنده‌ی نولیبرالیسم اقتصادی-اجتماعی به‌ویژه و عمدتاً در کشورهای اروپایی عضو اتحادیه‌ی اروپا، فعالین چپ را واداشته تا در قالب گروه‌ها/شبکه‌ها/سازمان‌هایی فعالیت کنند که از نظر نحوه‌ی کار و اصول بنیادی بیشتر شبیه سازمان‌های مردم‌نهاد (NGO) هستند تا حزب در معنای کلاسیک آن. فعالیت در چنین ساختارهایی به سبب ماهیت ائتلاف‌بنیاد و فراطبقاتی این سازمان‌ها کار را برای فعالین سوسیالیست یا مارکسیست‌ها اگر نگوییم ناممکن دست‌کم بسیار دشوار می‌کند. به همین دلیل مجادلات فراوانی بر سر ضرورت یا عدم ضرورت پیوستن به احزاب فراگیر چپ مشخصاً پس از فروپاشی بلوک شرق و بی‌اعتبار شدن احزاب کمونیستی سنتی به ویژه احزاب کمونیستی استالینیستی بین فعالین و نظریه‌پردازان چپ در گرفته است. اوضاع وقتی بحرانی‌تر می‌شود که متوجه می‌شویم در مبارزه با نولیبرالیسم و ریاضت اقتصادی به طور مشخص در کشورهای که به دلیل مناسبات اقتصادی نزدیک با نهادهای مالی بین‌المللی شکنندگی بیشتری دارند، نیروهای اجتماعی-سیاسی متنوعی علاوه بر نیروهای سوسیالیست و چپ در صف مبارزه با نولیبرالیسم حضور دارند: از گرایش‌ها به شدت مرتجعانه‌ی ناسیونالیستی که در پی احیای قدرت و شوکت عزت ملی از دست رفته‌شان هستند گرفته تا احزاب نوفاشیستی که سعی می‌کنند سیاست‌های اقتصادی خود را کاملاً پوپولیستی و سیاست‌های اجتماعی‌شان را به غایت فاشیستی در پوشش اقدامات مهاجرستیز، سکسیستی و بیگانه‌هراس پیش ببرند. اما در جانب احزاب فراگیر اصطلاحاً چپ هم چندان اتفاق میمونی نیفتاده است. به طور مثال تجربه‌ی قدرت‌گیری دولتی این نوع احزاب

فراگیر چپ که نمونه ی اخیر آن با افتضاح سیریزا رقم خورد، به خوبی نشان می دهد که تاکید مفرط بر حفظ اتحاد و یکپارچگی حزبی در پرتو اصول رفرمیستی و سرسپاری به کارگزاران سرمایه ی بزرگ در عین گرفتن ژستی انقلابی و ترویج رتوریک گمراه کننده چه نتایج فاجعه باری هم برای جنبش طبقه ی کارگر و هم برای مسیر فعالیت نیروهای انقلابی به همراه دارد. از این رو مقاله ی حاضر هر چند با رویکردی نسبتا سهل گیرانه نسبت به ارتباط گیری نیروهای سوسیالیست انقلابی با احزاب فراگیر چپ می پردازد اما دست کم سعی می کند در پرتو تجربه ی حی و حاضر سیریزا و شیوه های سرکوب گرایشات منتقد و انقلابی در احزاب فراگیر، گامی در نقد ائتلاف گرایبی طبقاتی به عنوان استراتژی و تاکتیک کنش مبارزاتی نیروهای انقلابی در شرایط انضمامی جامعه ای مثل یونان بردارد و بدین طریق ماهیت رفرمیستی احزاب فراگیر چپ یا به عبارت دیگر احزاب ژانر جدید را به طور مشخص برملا کند. یکی دیگر از نقاط ضعف آشکار این مقاله عدم بررسی نقادانه ی ساختار و اهداف حزب ضد ریاضتی جدید در یونان یعنی اتحاد مردمی است که از خاکستر سیریزا سر بر آورد و امروز یکی از اپوزیسیون های اصلی سیریزا به شمار می رود هر چند رهبر این حزب لافازانیس پیشتر از اعضای کمیته ی مرکزی سیریزا بود. امروز که ائتلاف و لیست ائتلافی و به تبع آن مشارکت در انتخابات و انواع دولت های فراگیر تحت سیطره ی منطق سیاسی نولیبرالی تبدیل به یگانه سوژه های تفکر جمعی و کنش دگرگونی خواهانه شده اند بیش از هر زمان دیگر باید در باب ماهیت چنین میانجی هایی تردید کرد. پرسشی که برای سوسیالیست ها و کمونیست ها باید مدام فراخوانده شود این است: مبارزه ی اصولی با تمام وجود فارغ از پیامداندیشی و سرسپاری یا تسلیم تدریجی و پناه بردن به مرتجع ترین نیروها برای حفظ قدرت؟ به بیان صریح تر آئنده وار باید تا آخرین لحظه جنگید یا سپراس وار باید تا آخرین لحظه برای حفظ خود در آغوش تمام مرتجعان جهان رفت؟

آنکارا اسفند ۱۳۹۴

تسلیم خفت بار رهبری سیریزا در برابر دستور کار ریاضتی یونان و طبقه‌ی حاکم گسترده‌تر اروپا، نمایانگر عقب‌نشینی چشم‌گیر هم برای طبقه‌ی کارگر یونان و هم مبارزه علیه ریاضت در سراسر اروپاست. یونان در طول شش سال گذشته مرکز اصلی مبارزه بوده که توجه چپ بین‌المللی را به درستی معطوف به خود کرده است. به همین خاطر ضرورت دارد که مارکسیست‌ها دست به ارزیابی صادقانه‌ای از ترانزنامه‌ی این تحولات بزنند. در این مقاله، تمرکز من عمدتاً بر یک جنبه از تجربه‌ی یونان خواهد بود - اینکه چگونه سوسیالیست‌های انقلابی باید خود را به سیریزا مرتبط می‌کردند - و درس‌های آشکارتری را برای مبحث جاری در چپ بین‌المللی حول مسئله‌ی حزب فراگیر چپ بیرون خواهیم کشید.

دو واکنش متقابل اما اشتباه در چپ بین‌المللی نسبت به تسلیم الکسیس سیراس وجود داشته است. اولین و بیشترین واکنش معمول این استدلال است که سیراس بدیل ناچیزی داشت یا اصلاً بدیلی نداشت و در نتیجه، در حالی که بسیار مایه‌ی تأسف است، تسلیم او توجیه می‌شود و دلالت بر خیانت ندارد. این رویکرد کل جریانات سیاسی چپ‌گرا از جمله رهبران پودموس در اسپانیا، حزب چپ (Die Linke) در آلمان و بنیاد مجدد کمونیستی (Communist Refoundation) در ایتالیا، در کنار اتونومیست‌های برجسته‌ای چون تونی نگری بوده است. لئو پانیچ و سام گیندین، سوسیالیست‌های کانادایی، دو تن از آتشی‌ترین هواداران این موضع در چپ انگلیسی‌زبان بوده‌اند (۱) پابلو ایگلسیاس، دبیرکل پودموس نماینده‌ی شاخص این جریان مسلط، اعلام کرده که: اصول الکسیس بسیار واضح‌اند، اما جهان و سیاست را باید در پرتو روابط قوا درک کرد... آنچه دولت یونان انجام داد، متأسفانه تنها کاری بود که می‌توانست انجام دهد. (۲)

اما به طور قطع بدیل دیگری هم وجود داشت. دولت سیریزا می‌توانست بکوشد تا طبقه‌ی کارگر طرفدار خود را به منظور مبارزه‌ی واقعی برای برنامه‌ی ضد ریاضتی بی‌که اساساً بر مبنای آن روی

کار آمد، صف‌آرایی کند. و نیز امکانی واقعی پس از «نه»ی قاطع در همه‌پرسی به اعلام‌نامه‌ی ریاضتی پیشنهادی از جانب مقامات اروپایی وجود داشت. در عوض، رهبری سیریزا به مرکزیت الکسیس سیپراس نه تنها میدان نبرد را ترک کرد، بلکه بدتر از آن، تبدیل به آلت دست بورژوازی یونان و اروپا برای توجیه و تحمیل اقدامات ریاضتی شد که درد و رنج بی‌شماری را به سر میلیون‌ها نفر از مردم یونان خواهد آورد.

این استدلال که بدیلی در برابر نئولیبرالیسم و ریاضت اقتصادی وجود ندارد کلمه به کلمه استدلال رهبران احزاب کارگر و سوسیال‌دموکرات در سراسر جهان است که در ۴۰ سال گذشته به منظور توجیه کاهش‌های [نولیبرالی] در هزینه‌ها مورد استفاده قرار داده‌اند. دقیقاً همین رویکرد است که میلیون‌ها نفر از هواداران طبقه‌ی کارگری احزابی مثل پاسوک را در یونان ناخشنود و ناامید و عرصه را برای ظهور سیریزا فراهم کرده است.

بنابراین صرف زمان و توان طبقه‌ی کارگر برای تشکیل یک حزب جدید چپ به منظور جایگزینی آن با احزاب کارگر/سوسیال‌دموکرات سنتی اگر قرار است موقعی که آن حزب به قدرت می‌رسد تمام سیاست خود را واژگون کند و حتی موجب تقویت اقدامات ریاضتی شدیدتری به نسبت حزب قدیمی شود، به چه دردی می‌خورد؟

مقیاس تسلیم سیراس به صورت غیرمنصفانه حتی با سابقه‌ی برخی از احزاب سوسیال‌دموکراتیک مفلوک و قدیمی مقایسه می‌شود. نمونه‌ی مثالین خیانت، مورد حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) بود هنگامی که به نفع اعتبارات جنگی در آغاز جنگ جهانی اول رأی داد. اما SPD با خطر قریب‌الوقوع حکوت نظامی، زندانی شدن رهبری آن و نابودی حزب شدیداً قدرتمند و جنبش اتحادیه‌ای مرتبط با آن که در طول دهه‌ها با زحمت و رنج فراوان ایجاد شد، مواجه بود. چنین خطر بلادرنگی متوجه سیراس نبود.

دولت وحدت مردمی چپ‌گرای سالوادور آلنده در شیلی، به دلیل سیاست استالینیستی و رفرمیستی‌یی که بر آن حاکم بود، اشتباهات سیاسی فراوانی انجام داد که عرصه را برای کودتای نظامی ژنرال پینوشه که موجب سرنگونی دولت آلنده شد در ۱۹۷۳ فراهم کرد. اما دست‌کم آلنده در برابر کودتا مقاومت کرد و در حال مبارزه کشته شد. سیراس برای چنین آخر و عاقبتی خود را به خطر نینداخت.

اینجا در استرالیا، دولت کارگری ویتلام در کودتای ۱۱ نوامبر ۱۹۷۵ کر (Kerr) سرنگون شد چرا که طبقه ی حاکم، حزب کارگر را به اندازه ی کافی برای تحمیل ریاضت اقتصادی قابل اطمینان نمی دانست. به همین نحو، در اوج رکود بزرگ دهه ی ۱۹۳۰- بحرانی حتی شدیدتر از آنچه امروز در یونان جریان دارد- دولت حزب کارگر استرالیا به رهبری عوام فریب پوپولیست و راست گرایی چون جک لانگ در کودتایی به دست فرماندار ایالتی سرنگون شد. الکسیس سپراس بدون آنکه لحظه ای از مقام خود برکنار شود تسلیم شد و از منزلت خود به عنوان رهبر یک حزب چپ استفاده کرد تا اقداماتی را تصویب کند و پیش برد که حتی احزاب بی اعتبار قدیمی هم مشکلات بسیاری برای تحمیل آن ها داشتند.

تسلیم خفت بار رهبری سیریزا- بدون آنکه حتی تلاشی برای صف آرایی طبقه ی کارگر متحد خود به منظور نبردی جدی کند- منجر به شکستی نومیدکننده و گمراهی بخش شد که به خاطر آن کل جنبش علیه ریاضت اقتصادی در یونان باید از نو ساخته شود. تأثیر تضعیف روحیه ی ناشی از تسلیم با این واقعیت مسلم عجین شد که برای بیشتر کارگران، به سرعت پس از رأی «نه» ی قاطعانه به اعلام نامه ی پیشنهادی مقامات اروپایی، حکم آب سردی را داشت که ناگهان بر سر آن ها فرو ریخت.

شکست خوردن در حین نبرد اما چیز دیگری است. کارگران و چپ ها می توانند از مبارزه ی مصممانه ای که تمام توان خود را برای عبور از محدودیت ها خرج می کند درس های مثبت مهمی برای آینده بگیرند. مقاومت قهرمانانه ای مثل کمون پاریس یا خیزش گتوی ورشو می تواند میراثی ماندگار بر جای بگذارد که موجب الهام نسل های آینده ی سرکوب شدگان و استثمار شدگان شود. اما سرسپردگی منفعلانه و متواضعانه به قدرت سرمایه بدون هیچ تلاش جدی برای مقاومت، منجر به تسلیم و پذیرش وضعیت می شود. چنین تسلیمی مسلماً موجب تضعیف روحیه در جناح ما می شود. یک شکست آبرومندانه به مراتب بهتر از یک سرسپردگی خفت بار و بزدلانه است.

حجم شگفت انگیزی از برهان های خاص وجود دارند که حول میزان فشاری به کار رفتند که دولت سپراس در معرض آن قرار داشت تا تسلیم کلی و نهایی آن را در برابر مطالبات بورژوازی یونان و اروپا توجیه کنند. با وجود این، با نگاه به گذشته بسیار واضح و مبرهن است که عناصر مرکزی بدهستان مدت ها پیش از آنکه سیریزا روی کار بیاید آماده شده بودند. پس از نتایج انتخابات

سال ۲۰۱۲ سیریزا به طور مشخص دولتی در انتظار تعویض بود. بورژوازی یونان تملق سپیراس را می گفت. احزاب قدیمی بی اعتبار شدند به طوری که نیازمند چهره‌ی جدیدی بودند تا در رأس دم‌ودستگاه سیاسی قرار بگیرد. سپیراس در چنین شرایطی تبدیل به آدم آن‌ها شد. بده‌بستان اصلی پیش از آنکه سیریزا روی کار بیاید صورت گرفت تا تضمین کند که سمت‌های وزارت‌خانه‌های حساس که کنترل ارتش، سازوبرگ امنیتی، پلیس و غیره را در اختیار دارند در دستان افراد «مورد اعتماد»ی باشند که از بیرون صف‌بندی‌های سیریزا برای تصدی آن سمت‌ها وارد شدند. (۳) به همین نحو، ائتلاف با حزب شدیداً محافظه‌کار یونانیان مستقل (ANEL) به طور محرمانه پیش از انتخابات، به عنوان نشانه‌ی «حُسن نیت» برای بورژوازی، در دستور کار مذاکره بود.

امتناع یا مشارکت؟

دومین واکنش اشتباه از سر بیرون کردن کل تجربه‌ی سیریزا و این ادعاست که تسلیم سپیراس صرفاً تأییدکننده‌ی این است که سوسیالیست‌ها هرگز نباید فعالانه درگیر تشکیل سیریزا می شدند یا برای انتخاب شدنش به منظور رسیدن به دولت کارزاری راه می انداختند. در یونان قوی‌ترین مدافعان این موضع از یک سو حزب کمونیست یونان (KKE) که حزبی شدیداً فرقه‌گرا، بازسازی نشده و استالینیست است، و از سوی دیگر رفتار تا حدی کمتر فرقه‌گرایانه و منعطف‌تری است که اساساً موضع اکثریت ائتلاف ضد سرمایه‌داری آنتارسیا (Antarsya) بود. خارج از یونان، این موضع گروهی از سازمان‌های به شدت چپ است از جمله حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا (SWP)، سازمان برجسته‌ی گرایش سوسیالیستی بین‌الملل (IST) که شعبه‌ی یونان آن با نام SEK بخشی از ائتلاف آنتارسیاست، بخش‌هایی از حزب ضد سرمایه‌داری جدید (NPA) در فرانسه و جریان انترناسیونال مورنوات (Morenoite) که با حزب کارگران سوسیالیست آرژانتین (PTS) ارتباط دارد.

این رویکرد صرفاً بدین معنا بود که شمار قابل توجهی از سوسیالیست‌ها از یکی از عرصه‌های اصلی مبارزه‌ی سیاسی در یونان امتناع بورزند- مبارزه میان گرایش‌های چپ و راست در خود سیریزا. در حالی که برای مارکسیست‌ها مبارزه‌ی طبقاتی گسترده‌تر در محیط‌های کار و در خیابان‌ها حائز بیشترین اهمیت است، نزاع‌های داخلی در احزاب چپ هر از گاهی می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد، هم برای جهت‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی و هم برای تجمع قوای مورد نیاز به منظور تشکیل

یک حزب انقلابی. به علاوه، این نزاع بین چپ و راست در احزاب سوسیال دموکرات قدیمی در نتیجه‌ی بی‌واسطه‌ی جنگ جهانی اول بود که برای شکل‌گیری احزاب کمونیستی در زنجیره‌ی واحدی از کشورها نقشی مرکزی داشت.

در تقابل قرار دادن مستقیم تشکیل اعتصاب‌ها و جنبش‌های رادیکال در خیابان‌ها به عنوان بدیل مداخله‌ای سیاسی در یک حزب رادیکال چپ مثل سیریزا گرفتار شدن در دام خطایی سندیکالیستی یا جنبش‌گرایانه است که نمی‌تواند پیوندهای دیالکتیکی بین آن دو را درک کند. (۴) قوای مورد نیاز برای یک حزب انقلابی صرفاً نمی‌توانند از طریق ایجاد جنبش‌های توده‌ای و اعتصاب‌ها تجمع شوند؛ و برعکس جنبش‌های توده‌ای و اعتصاب‌ها هم نهایتاً در به چالش کشیدن سلطه‌ی سرمایه‌داری بدون وجود یک حزب انقلابی توده‌ای موفق نمی‌شوند. در بستر مشخص یونان، عقب‌نشینی جنبش توده‌ای از خیابان‌ها در طول دوره‌ی طولانی منتهی به انتخاب دولت سیریزا و در خلال نخستین ماه‌های حضور سیریزا در دولت، نزاع درون سیریزا را برای جهت‌گیری کل سیاست یونان تبدیل به امری حیاتی کرد.

البته هیچ ضمانتی وجود نداشت که جناح چپ درون سیریزا بتواند پیروز آن مبارزه شود و جریان وقایع را به شکل قاطعانه‌ای تغییر دهد. نیروهای انقلابی کم‌شمار و با دشمنی مصمم در قالب گروه پرنفوذ حول سپراس مواجه بودند که در مبارزه‌اش علیه گرایش چپ در حزب آماده بود دست به هر کاری بزند. سنت‌های گذشته‌ی دموکراسی حزبی به باد انتقاد گرفته شدند و دست‌آخر سپراس به منظور از میان برداشتن مخالفت فزاینده در بین کادرهای خود علیه سومین اعلام‌نامه‌ی ریاضتی، سیریزا را تکه‌تکه کرد. در تمام این مدت سپراس از پشتیبانی شدید رسانه‌های جریان اصلی و دم‌ودستگاه حاکم یونان و اروپا برخوردار بود.

علاوه بر این، این واقعیت مسلم که سیریزا هرگز حزبی با عضویت توده‌ای در مقیاس احزاب سوسیال دموکرات قدیمی در دوران شکوفایی‌شان نبوده - بیش‌ترین میزان عضویت در سیریزا حدوداً ۳۰ تا ۳۵ هزار نفر است - محدودیت واضحی بر دستاوردهایی که انقلابیون می‌توانستند به چنگ آورده‌اند وضع می‌کند. به هر ترتیب، اگر تعداد سوسیالیست‌های چپ‌گرای فعال چند هزار نفر بیشتر بود بی‌شک می‌توانستند به تغییر موازنه‌ی قوایاری رسانند؛ و این بدین معنی است که وقتی نهایتاً لحظه‌ی حساس فرا رسید یک حزب چپ ضد‌ریاضتی قوی‌تر می‌توانست از لاشه‌ی سیریزا

سر بر آورد.

یکی از استدلال‌های اصلی علیه پیوستن انقلابیون به سیریزا این است که با فرض محدودیت‌های سیاسی رهبری سپیراس، برای انقلابیون ضروری بود که سازمان مستقل خود را بیرون از سیریزا به منظور کمک به تحریک مقاومت توده‌ای در برابر ریاضت حفظ کنند تا بتوانند علیه عقب‌نشینی سیریزا به جدال برخیزند و در صورت خیانت قاطعانه‌ی رهبری سیریزا نقطه‌ی جذبی بدیل باشند. این استدلال‌ها در اساس اشتباه نیستند. تصمیم در این باره که آیا انقلابیون باید مشارکت کنند و به ایجاد یک حزب فراگیر چپ یاری برسانند یا نه باید مبتنی بر ارزیابی استراتژیک شرایط انضمامی گرفته شود. اگر یک سازمان انقلابی جدی با ماهیتی مشخص (مثلاً با ۱۰ تا ۲۰ هزار عضو) در یونان وجود می‌داشت که می‌توانست اقلیت قابل توجهی از طبقه‌ی کارگر را بسیج کند و رأی کافی برای دستیابی به نمایندگی در پارلمان به دست آورد، قابل دفاع است که حفظ یک سازمان مستقل که در جبهه‌ای متحد با سیریزا مشارکت داشت احتمالاً می‌توانست رویکردی صحیح باشد.

با وجود این، آنتارسیا در چنین موقعیتی نبود. آنتارسیا هرگز تعداد اعضایش بیشتر از چند هزار نفر نبود و نمی‌توانست اقلیت قابل توجهی از کارگران را در راستای حق خود به مبارزه با خیانت رهبری سیریزا تهییج کند. این وضعیت در تعداد محدود اعتراضات خیابانی پس از تسلیم سپیراس و انتخابات متعاقب سپتامبر ۲۰۱۵ انعکاس یافت، زمانی که آرای آنتارسیا تنها از ۰/۱۷ درصد به ۰/۸۵ افزایش یافت که برای کسب کرسی در پارلمان نابسند بود. آنتارسیا نتوانست از دل کل این تجربه قد برافرازد. به واقع این سازمان حدود ۲۰ تا ۲۵ درصد اعضای خود را از دست داد که از آن منشعب شدند و به حزب تازه تأسیس وحدت مردمی (Popular Unity) پیوستند. تا اکتبر ۲۰۱۵، تعداد اعضای آنتارسیا از ۲۷۰۰ نفر به چیزی کمتر از ۲۰۰۰ نفر کاهش یافت. بنابراین با هر سنجه‌ی عملی که حساب کنیم رویکرد استراتژیک آنتارسیا شکستی آشکار بود. در برابر، شبکه‌ی سرخ (Red Network) - که توسط گروهی انقلابی به نام چپ انترناسیونالیست کارگری (DEA) آغاز به کار کرد که درون سیریزا بود و اکنون در حزب وحدت مردمی (Popular Unity) است - توانست رشد چشم‌گیری کند.

اما نکته‌ی دیگری هم هست که نباید در ارزیابی از قلم بیفتد. آنتارسیا سازمانی انقلابی نبود. ائتلافی ضد سرمایه‌داری شامل تنوعی از نیروها بود که همه‌ی آن‌ها به وضوح انقلابی نبودند. برخی از نیروهای تشکیل دهنده‌ی آنتارسیا به مواضع مشخصاً ناسیونالیستی چپ وفادار ماندند که

دم خروس خاستگاه‌شان در استالینیسیم یونانی بود. یکی از بازتاب‌های ترکیب ناهمگن آنتارسیا این است مشخص شد کسانی که از آن جدا شدند تا به حزب وحدت مردمی بپیوندند، به لحاظ سیاسی بیشتر نزدیک به سیاست ناسیونالیستی چپ هستند که از طرف بخش‌هایی از اکثریت جریان چپ حزب وحدت مردمی طرفداری می‌شود تا نزدیک به نیروهای انقلابی در این حزب که حول شبکه‌ی سرخ تشکل یافتند. افراد مذکور بر این عقیده بودند که در چهارچوب سرمایه‌داری از طریق مکانیسم‌های بازار و بازگشت به دراکمراه خروج از بحران اقتصادی وجود داشت. (۵)

اگر قرار بود انقلابیون بخشی از ائتلافی باشند که شامل نیروهای غیرانقلابی می‌شد، آیا مسلماً معنادارتر نبود که در ائتلاف بزرگ‌تری مثل سیریزا باشند که حمایت اکثریت کارگران برخوردار از آگاهی طبقاتی در یونان را داشت؟

متأسفانه اکثریت آنتارسیا این خطا را با نپیوستن به حزب ضدریاضتی جدید، یعنی وحدت مردمی که توسط اپوزیسیون چپ در سیریزا پس از تسلیم سپراس تشکیل شد (عمدتاً متشکل از جریان چپ، شبکه‌ی سرخ و سایر گروه‌های مستقل) ترکیب کردند.

حزب وحدت مردمی موفق شد تعدادی از اعضای نامتشکل سیریزا و برخی از چپ‌گرایان دیگر خارج از سیریزا را جذب کند که شامل حدوداً ۷۰۰ عضو سابق آنتارسیا می‌شد و تا اکتبر ۲۰۱۵ تقریباً ۵۰۰۰ عضو گرفت. می‌شد این حزب برای آن دسته از کارگرانی که به واسطه‌ی تسلیم سپراس شوکه و دلسرد شدند تبدیل به نقطه‌ی جذب شود اگر آنتارسیا به مثابه یک کل به آن می‌پیوست.

در یک پس‌روی نامطبوع، حزب وحدت مردمی تنها ۲/۸۶ درصد آرا در انتخابات سپتامبر را به دست آورد و از تصاحب کرسی در پارلمان بازماند. اگر آنتارسیا و وحدت مردمی علیه یکدیگر رقابت نمی‌کردند بی‌شک جریان ضدریاضتی چپ می‌توانست در پارلمان یونان حضور داشته باشد. در این صورت از این فرصت می‌شد به عنوان سکویی حیاتی برای تحریک مخالفت در برابر اجرای اقدامات ریاضتی اعلام‌نامه‌ی سوم و بازسازی نیروهای اصیل چپ استفاده کرد.

چگونگی مداخله: یک نمونه

هم برای عذرخواهی به خاطر تسلیم سپراس و هم برای بیرون ایستادن از گود نبردهای داخلی در سیریزا بدیلی موجود بود. رویکرد مورد دفاع من ضرورت مشارکت انقلابیون هم در شکل‌دهی به مبارزه‌ی گسترده‌تر در جنبش طبقه‌ی کارگر علیه ریاضت اقتصادی و هم مداخله در سیریزاست

که تبدیل به نمود سیاسی عمده‌ی این مبارزه شد. مشخصاً مایلم رویکرد DEA، نیرویی پیشگام در شبکه‌ی سرخ را مورد تأکید قرار دهم که نمونه‌ای بسیار مثبت در این باره است که انقلابیون چگونه باید به کار در یک حزب فراگیر چپ نزدیک شوند- نمونه‌ای که چپ در سطح بین‌المللی می‌تواند درس‌های مهمی از آن بگیرد.

البته هیچ قاعده‌ای برای مداخله در یک حزب فراگیر وجود ندارد. شرایط سیاسی از کشوری به کشور دیگر به نحو قابل توجهی متفاوتند و تاکتیک‌های مشخص و دقیق باید در هر مورد به‌طور انضمامی تعیین شوند. عوامل گوناگون در این امر دخیل‌اند، از جمله مبارزه‌جویی سیاسی طبقه‌ی کارگر، میزان رادیکالیسم در جامعه، عمق بحران اجتماعی و اقتصادی گسترده‌تر، تعداد و وزن نیروهای انقلابی، ماهیت سایر نیروهایی که در کنارشان فعالیت می‌کنید و غیره. با این حال، به‌رغم تمام این هشدارها چیزهای زیادی برای یادگیری از تجربه‌ی DEA وجود دارد.

DEA در سال ۲۰۰۴ یکی از سازمان‌های بنیان‌گذار سیریزا بود- سیریزا در بدو امر ائتلافی از جریان‌های رادیکال چپ مختلف بود- رفرمیست‌های چپ و شبه‌انقلابیون به‌علاوه‌ی سازمان‌های مارکسیستی انقلابی از قبیل DEA. DEA به صورت آشکار به مثابه سازمانی درون سیریزا با آثار انتشاری خود، گردهمایی‌ها، بدنه‌ی رهبری و غیره فعالیت می‌کرد. هنگامی که سیریزا متعاقباً در سال ۲۰۱۳ تبدیل به حزبی متحد شد، DEA از جانب رهبری سپیراس زیر فشار شدیدی قرار گرفت تا سازمان خود را منحل کند. به‌رغم تهدید به اخراج از حزب، DEA موضع خود را حفظ کرد و از انحلال سر باز زد. این تصمیمی حیاتی از حیث اهمیت بود.

این رویکرد را با تجربه‌ی سازمان مائوئیستی KOE (سازمان کمونیستی یونان) مقایسه کنید که در ابتدا یکی از گروه‌های بزرگ در سیریزا با تقریباً ۱۰۰۰ عضو بود- سازمانی در اساس قدرتمندتر از DEA. KOE در سال ۲۰۱۳ تصمیم گرفت سازمان خود را دست‌کم به صورت رسمی منحل کند هرچند کوشید حدی از سازماندهی را برای خود نگه دارد. کار این سازمان سرانجام به موضعی نیم‌بند کشید و هزینه‌ی گزافی به خاطر سرسپاری به رهبری سپیراس پرداخت کرد. KOE در تمام شاخه‌ها اعضای خود را از دست داد- حتی بعضی از اعضای جناح راستش را- از جمله برخی از کادرهای سرشناسی که به‌هنگام فرارسیدن لحظه‌ی سرنوشت‌ساز همگام سپیراس شدند. اقلیتی از هواداران آن متعاقباً به حزب وحدت مردمی پیوستند. حدود دویست- سیصد نفر از مابقی افرادی

که از سازمان خود دلسرد و نومید شدند سیریزا را ترک کردند اما به حزب وحدت مردمی نپیوستند و صرفاً در طول انتخابات سپتامبر ۲۰۱۵ از دادن رأی خودداری کردند.

یکی از مشکلات دشواری که DEA باید با آن دست و پنجه نرم می کرد فراخوان برای دولت چپ رادیکال در ۲۰۱۳ بود. DEA همواره مدافع رفتن پشت سر این شعار نبود. مدتی پیشتر DEA، با این شعار مخالفت می کرد چرا که در آن مرحله چنین پیشنهادی از جانب نیروهای عمدتاً محافظه کار در سیریزا روی میز قرار می گرفت که در پی دولتی ائتلافی با پاسوک (PASOK) بودند. در سال ۲۰۱۲ اوضاع به نحوی اساسی تغییر کرد و چشم انداز یک دولت چپ رادیکال مستقل از پاسوک یا سایر احزاب کوچک چپ میانه چشم اندازی واقعی بود.

یکی از انتقادات مارکسیست ها به پیشنهاد یک دولت چپ در آن زمان این بود که جنبش طبقه ی کارگر در یونان نه قدرت کافی داشت و نه به اندازه ی لازم رادیکال بود تا یک دولت چپ وفادار به برنامه ی ضد ریاضتی خود را تضمین کند و دیگر اینکه نیروهای انقلابی به میزان کافی قدرتمند نبودند تا در برابر رفرمیست ها و عناصر متزلزل در سیریزا قد علم کنند. بی شک حقیقت آشکاری در این استدلال نهفته است و DEA مخاطره ی مشارکت را تصدیق می کرد. به زعم سوسیالیست ها امتناع از پذیرش مخاطره به معنای جدا کردن خود از میدانی بود که در آن موقع نبرد شدیدی در آن جریان داشت- یعنی درون خود سیریزا. این جدایی می توانست تا حد زیادی در مواجهه با دگرگونی های شدیداً لرزاننده ی یونان و خیزش حمایت طبقه ی کارگر از سیریزا، سوسیالیست ها را به بی ارتباطی با وقایع متهم کند. واکنش DEA هم مداخله در سیریزا و مبارزه ی گسترده تر طبقه ی کارگر و هم مبارزه با تمام وجود به منظور دوختن شکاف در توازن قوا بود.

در ماه های نخستین دولت سیریزا، DEA در موضع مصمم خود علیه گرایش دست راستی سپراس در انزوا بود. در طول دو سالی که منتهی به انتخابات ژانویه ی ۲۰۱۵ شد، سطح مبارزه ی توده ای به نحو چشم گیری از سطوح بالایی خود در گذشته فروکش کرد. آنگاه، با انتخاب دولت سیریزا و دور بعدی مذاکرات با ترویکا بر سر بدهی ها، بیشتر کارگران تمایل داشتند تا دولت جدید را بی گناه قلمداد کنند. به هر ترتیب، DEA بر سر موضع خود باقی ماند و خط و نشانش را برای آینده کشید. صحت آن خط و نشان ها داشت اثبات می شد و شبکه ی سرخ توانسته بود به نحو چشم گیری رشد کند هنگامی که اوضاع در مرحله ی آخر دولت سیریزا گشایش یافت.

DEA هیچ سمتی در دولت سیریزا نداشت و حتی از سمت‌هایی که عمدتاً به نمایندگان پارلمان و اعضای برجسته‌ی سیریزا داده می‌شد برخوردار نبود. DEA قاطعانه در برابر عقب‌نشینی و موضع سازش‌کارانه‌ی رهبری سپیراس ایستاد. همچنین به‌طور علنی مخالف تشکیل دولت ائتلافی سیریزا با یونانیان مستقل دست‌راستی بود که به سرعت پس از انتخابات ژانویه‌ی ۲۰۱۵ کلید خورد. DEA با انتصاب رهبر پیشین حزب اصلی بورژوازی، دموکراسی جدید، یعنی پروکوپیس پاولوپولوس توسط دولت سیریزا به عنوان رئیس‌جمهور جدید یونان مخالفت کرد. همچنین با توافق ۲۰ فوریه میان سپیراس و وزیر اقتصاد آن موقع‌اش، یانیس واروفاکیس، با رهبران اروپا مخالفت داشت که اعلام‌نامه‌ی ریاضتی موجود را تمدید کردند.

در طول این دوره، گروه سپیراس DEA را زیر فشار شدیدی گذاشت. سپیراس پیشتر مداخله کرده بود تا مطمئن شود که ماریا بولاری، نماینده‌ی پارلمان از DEA که در ۲۰۱۲ انتخاب شده بود، مجدداً در ۲۰۱۵ انتخاب نشود. سپیراس به DEA فشار آورد تا پلت‌فرم چپ را منحل کند - پلت‌فرم چپ اتحادی بین شبکه‌ی سرخ که در آن DEA نقشی عمده داشت و جریان چپ بود (جناح چپ سیناس پیسموس، بزرگ‌ترین بخش سیریزا به رهبری سپیراس). چرا؟ چون این اتحاد داشت جریان چپ را رادیکال می‌کرد و شروع به طرح بدیلی جدی در برابر سپیراس کرده بود. همچنین گروه به اصطلاح ۵۳ را نیز رادیکال می‌کرد، یعنی جناح چپ فراکسیون سپیراس.

DEA و شبکه‌ی سرخ مخالفت استوار خود با گرایش راست دولت سیریزا را نه تنها در جلسات حزبی از نزدیک بلکه در نشریات عمومی، وب‌سایت و آشکارتر از همه در خود پارلمان مطرح می‌کردند. سایر بخش‌های چپ در سیریزا به عناصر گوناگونی از گردش به راست سپیراس در گردهمایی‌های داخلی حزب، در نشست‌های کمیته‌ی مرکزی و غیره اعتراض می‌کردند اما محض خاطر وحدت حزب علیه آن در پارلمان رأی نمی‌دادند. در مقابل، دو تن از نمایندگان شبکه‌ی سرخ در پارلمان علیه سازش‌کاری‌های سپیراس رأی دادند. در رأی‌گیری حیاتی حول اعلام‌نامه‌ی سوم، تنها دو نفر از نمایندگان سیریزا به حمایت از دو نماینده‌ی شبکه‌ی چپ رأی «نه» دادند در حالی که رأی سایر نمایندگان ممتنع بود. این در جهت آشکارسازی مسیری برای بسیج اپوزیسیون بیشتر در برابر اعلام‌نامه‌ی سوم هم درون و هم بیرون از سیریزا حائز اهمیت بود. در رأی‌گیری نهایی ۳۷ تن از نمایندگان سیریزا رأی «نه» و علاوه بر این هفت نفر رأی ممتنع دادند. بیشتر این افراد به حزب

جدید ضدریاضتی چپ یعنی وحدت مردمی پیوستند.

چالش رفرمیسم چپ

خصلت مشترک رویکرد بعضی از افراد در چپ بین‌المللی که از سپراس حمایت کردند یا در پی او رفتند، کم‌اهمیت جلوه دادن یا انکار صریح اهمیت تفاوت بین سیاست مارکسیستی انقلابی و رفرمیسم چپ است. این انکار به اشکال گوناگون رخ داده است. برای نمونه لئوپانیچ چنین اظهار کرد:

مسئله‌ی قرن ۲۱ اصلاح در برابر انقلاب نیست بلکه مسئله از این قرار است که چه نوعی از رفرم با کدام اشکال جنبش‌های مردمی در پی مشارکت در قسمی بسیج که توانایی الهام‌بخشی به تحولات مشابه در سایر نقاط را دارند می‌توانند به حد کافی انقلابی قلمداد شوند تا در برابر فشارهای سرمایه‌داری ایستادگی کنند. (۶)

زمانی که سپراس در کنگره‌ی سال ۲۰۱۳ سیریزا دست به حمله علیه جناح چپ حزب و به‌ویژه DEA زد، سایمون باتلر از اتحاد سوسیالیستی در استرالیا چنین نوشت:

من اظهارنظرهای پرطمطراق بسیاری از جانب مفسران چپ در باب کنفرانس اخیر سیریزا خوانده‌ام. در این اظهارات جدایشی سیاسی اتخاذ شده که به‌تازگی به انگلیسی هم ترجمه شده‌اند. برای من این موضوع حکایت از این ندارد که می‌توانیم پیش‌نویسی تهیه کنیم که بگوید چنین تفکیک آشکاری بین رفرمیست‌ها و انقلابیون موجود است. (۷)

هیچ‌کس کورتر از کسی نیست که خودش را به کوری زده است.

به همین نحو، مورای اسمیت، یکی از پرکارترین نویسندگان به زبان انگلیسی که درباره‌ی مسئله‌ی حزب فراگیر قلم می‌زند، در پاسخ به انتقاد من (۸) از رویکردش در ژوئن ۲۰۱۴ استدلال کرد که: «طوری که میک آرمسترانگ سیریزا را به دو بخش «غیرانقلابی» (رهبری حزب که سیریزا را به موقعیت امروزی اش رسانده) و اپوزیسیونی که غسل تعمید «انقلابی» داده شده تقسیم می‌کند، نوعی کاریکاتور است.» (۹) بسیار خوب، با عملی شدن دست‌یابی به دولت، تسلیم محض سپراس و شرکا در برابر مطالبات سرمایه‌ی بزرگ ثابت کرد که این غیرانقلابی‌گری کاریکاتور نیست بلکه کتاب مرجع خیانت رفرمیستی است.

پیش از این اسمیت چنین نوشته بود: «در عوض ایجاد شکافی پیشینی بین رفرمیست‌ها و

انقلابیون بهتر است به این توجه کنیم که یک دولت چپ چه اقدامات ضد سرمایه‌دارانه‌ای باید اتخاذ کند و چگونه دست به بسیج نیروها برای حمایت از آن اقدامات بزند و به چه نحو با کارشکنی اقتصادی و فشارهای سیاسی از جانب راست و غیره مقابله کند.» (۱۰)

اما در مورد سیریزا به شکل دراماتیکی ثابت شد که به هیچ معنایی نمی‌توان به یک دولت چپ برای دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر و وضع اصلاحات مترقی اعتماد کرد. انقلابیون و بخش‌های پیشرو جنبش طبقه‌ی کارگر بی‌شک به منظور مقابله با حملات راست‌ها نیاز دارند تا در قالب یک دولت چپ به راستی اصلاح طلب بسیج شوند. اما به همان میزان نیز نیازمند آنند تا در موضعی باشند که از خودشان در برابر حملات همان دولتی که آن را با رأی خود روی کار آورده‌اند، دفاع کنند.

اصل مطلب این است که تمایز بین اصلاح و انقلاب مفهوم منسوخ‌ی متعلق به قرن گذشته نیست. جدای از تمایزی که در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته با نهادهای دموکراتیک جاافتاده بی‌معنا شده است، همان‌طور که مورای اسمیت مایل است باورمان شود، این تمایز به‌واقع در چنین کشورهایی بیش از آن چیزی است که در ۱۹۱۷ در روسیه وجود داشت. رفرمیسم ریشه‌های عمیقی در روسیه‌ی تزاری نداشت و بلشویک‌های لنین با یک بوروکراسی اتحادیه‌ای صلب یا یک حزب رفرمیستی پارلمانی با بنیه‌ی قوی روبه‌رو نبودند. این یعنی رفرمیسم مسئله‌ی اصلی‌ی نبود که بلشویک‌ها باید در موردش نظریه‌پردازی می‌کردند و به لحاظ سیاسی با آن مواجه می‌شدند؛ این در حالی است که در غرب، رفرمیسم در آشکال گوناگون جریان غالب و مسلط در چپ و جنبش طبقه‌ی کارگر بوده است.

انقلابیون نیاز دارند تا در کنار نیروهای رفرمیست به شکلی غیرفرقه‌گرایانه کار کنند در حالی که اهداف مشترکی را در مبارزه علیه ریاضت اقتصادی دنبال می‌کنند، خواه در کف خیابان‌ها، درون اتحادیه‌های کارگری یا در یک حزب فراگیر چپ مثل سیریزا. این وظیفه‌ای ساده یا رُک و پوست‌کنده نیست و تاکتیک‌های دقیق به شکل قابل توجهی بین فعالیت جبهه‌ی متحد در یک جنبش توده‌ای و مشارکت سازنده با نیروهای رفرمیست در احزابی مانند سیریزا، پودموس یا اتحاد مردمی متفاوت می‌شوند. اما در تمام این موارد، مارکسیست‌ها اگر کاملاً از تفاوت‌های سیاسی که آن‌ها را از متحدان موقت رفرمیست یا شبه‌انقلابی‌شان جدا می‌کند آگاه نباشند تنها و تنها گور خود را با دست

خویش می‌کند.

بعضی دیگر در بین چپ‌ها می‌پذیرند که تفاوت‌های بین سیاست انقلابی و رفرمیستی همچنان اهمیت دارند. اما استدلال آن‌ها این است که در خلال فعالیت روزمره در یک حزب ضدریاضتی فراگیر، این تفاوت‌ها خط تمایز بخش اصلی نیستند و در نتیجه انقلابیون نیاز به سازمانی منضبط با اعضای منسجم و متعهد و نشست‌های مداوم به منظور پیاده‌سازی رویکرد سیاسی خودشان ندارند. از نظر این دسته از چپ‌ها همین که مارکسیست‌ها از نوعی شبکه یا پیوندی گل‌وگشاد برخوردار باشند که ایده‌های کلی مارکسیستی را ترویج و کلاس‌های آموزشی و غیره برگزار کنند کفایت می‌کند، این آقایان از خاطر می‌برند که سازمان مارکسیستی فقط یک سازمان مداخله‌گر با جزوات انتشاری و عضویت منسجم نیست.

تفاوت‌های میان سیاست انقلابی و رفرمیستی، آن‌طور که برخی ادعا می‌کنند، صرفاً تفاوت‌هایی نظری یا ایدئولوژیکی نیستند که بتوان آن‌ها را تا زمانی که سنگرها در خیابان تشکیل می‌شوند به حال تعلیق درآورد. مثال پشت مثال وجود دارد که چگونه این تفاوت‌ها کار را خراب‌تر کرد- حزب کارگران در برزیل، بنیاد مجدد کمونیستی در ایتالیا، حزب سوسیالیست اسکاتلند و اینک هم سیریزا- و این موارد به وضوح نشان می‌دهند که تفاوت‌های مذکور تفاوت‌هایی حیاتی‌اند که بر مبنایی روزمره بر کل جهت‌گیری هر حزب چپی خواه در دولت باشد یا خارج از آن تأثیر می‌گذارند بدون آنکه سنگرها در خیابان سبز شوند. با وجود این، اوضاع زمانی که حزبی چپ به قدرت می‌رسد مشخصاً وخیم می‌شود.

استدلال‌های فراوان دیگری هم صورت گرفته‌اند که موجب ابهام و گمراهی در باب این موضوعات شده‌اند. معمولاً نسبت به این مسئله بی‌میلی وجود دارد که هر چیز را با نام صریح خودش خطاب کنیم (مثلاً بیلچه را بیلچه بنامیم). برای نمونه، مارکسیست کانادایی، پل کلوگ در سال ۲۰۱۲ مقاله‌ی مفصلی در این باره نوشت که چرا چپ‌ها نباید سیریزا را یک حزب رفرمیست چپ بنامند:

اما صفاتی مثل «رفرمیست چپ»، «سازشکار» و «پرو-اروپایی» هنگامی که موقع فهم پویش‌های سیاسی‌یی فرا می‌رسد که توسط وقایع اجتماعی جدیدی رها شده‌اند که در دورنمای سیاسی اروپا در حال شکل‌گیری‌اند، کاملاً ناکارآمد می‌شوند. (۱۱)

تا جایی که کلوق علیه چپ‌هایی جدل می‌کند که «رفرمیسم چپ» را فقط به عنوان ناسزا به صورت کاملاً فرقه‌گرایانه‌ای برای توجیه هرگونه مشارکت مثبت در سیریزا به کار می‌برند، حق با اوست. با وجود این، همان‌طور که به واسطه‌ی اتفاق‌های متعاقب کاملاً مشخص شد، این مسئله که هسته‌ی رهبری سیریزا بی‌شک رفرمیستی بود به جای خود باقی است. در واقع، با نگاه به گذشته توصیف الکسیس سیراس و شرکا به عنوان رفرمیست چپ بیش از حد دست‌ودلبازانه به نظر می‌آید.

برای انقلابیون دست‌کم گرفتن اهمیتِ نائل شدن به فهمی مشخص از سیاست رفرمیستی رهبری سیریزا و آنچه در عمل به آن منتهی شد تنها می‌توانست موجب تضعیف توانایی آن‌ها به منظور مداخله‌ی کارآمد در جهت مبارزه با آن گرایش‌ها و در بدترین حالت ماله‌کشی روی خیانت‌های رهبری سیریزا شود، یعنی اینکه سیراس صرفاً تحت اجبار شرایطی که کنترلی بر آن نداشت مجبور به تحمیل اعلام‌نامه‌ی سوم شد نه آنکه این اقدام گشایش منطقی سیاست رفرمیستی خود او قلمداد شود هنگامی که با چالش دولت مواجه شد.

علاوه بر این، باید آگاه باشیم که این تنها سیراس‌های جهان نیستند که انقلابیون باید نحوه‌ی مقابله با آن‌ها را بدانند. جریان‌های سیاسی و رهبران برجسته‌ای وجود دارند که سپر بالای امثال سیراس می‌شوند، کسانی که در میانه‌روی چرخ می‌خورند و آن‌هایی که در اختفای درون حلقه‌های حزبی نزدیک مخالف خیانت‌های سیراس هستند اما محض خاطر و حدت حزب از اعلان جنگی آشکار علیه آن‌ها سر باز می‌زنند و به توده‌های خارج از حزب برای پشتیبانی توسل می‌جویند.

واکنش مارکسیستی باید دو عنصر را در بر بگیرد. مارکسیست‌ها نیاز دارند که این جریان‌های سیاسی را بشناسند و با آن‌ها مقابله کنند در همان حالی که می‌کوشند تا با توجیه صبورانه‌ی اعضای عادی تحت تأثیر این اندیشه‌ها بر آن‌ها اثر گذارند و حمایت‌شان را به دست آورند. بنابراین کلیت رویکرد مارکسیست‌هایی که به مثابه نوعی شبکه‌ی گل‌وگشاد یا سازمانی با جایگاه نیم‌بند فعالیت می‌کنند - به جای آنکه گروهی منسجم و منضبط باشند که می‌توانند بحث و جدل کنند و جهت‌گیری سیاسی آشکار و مشخص خود را به کار ببندند - به شکل اجتناب‌ناپذیری مخدوش است.

حدود یک قرن پیش، پاروس در مقدمه‌ی ژانویه‌ی ۱۹۰۵ خود به جزوه‌ی پیش از نهم ژانویه‌ی تروتسکی نصیحت خیلی خوبی به مارکسیست‌ها کرد در این باره که چگونه باید رابطه‌ی خود را با

چنین متحدان احتمالی بسازند:

(۳) واگرایی منافع را پنهان نکنید.

(۴) همان قدر که مراقب دشمنان هستید مراقب متحدان هم باشید.

(۵) دغدغه مان بیشتر بهره برداری از اوضاعی باشد که به وسیله ی مبارزه ایجاد شده است، نه حفظ یک متحد. (۱۲)

این مشخصاً همان چالشی است که DEA در یونان در طول دهه ی گذشته با آن مواجه بوده است. فعالیت کردن در کنار سایر نیروها بر سر یک پروژه ی سیاسی مشترک مستلزم ایجاد مصالحه ها و توافق هایی در باب مسائل تاکتیکی بود؛ در غیر این صورت، هرگز ممکن نمی شد که همه در کنار هم فعالیت کنند. با وجود این، درباره ی مسائل بنیادی اصول سیاسی و جهت گیری استراتژیک، DEA پیوسته موضعی مشخص اتخاذ کرد. این سازمان به طور علنی در برابر عقب نشینی های سپراس قد علم کرد و دو تن از نمایندگان پارلمان وابسته به شبکه ی سرخ تنها نمایندگان سیریزا بودند که علیه اعلام نامه ی سوم، هنگامی که برای نخستین بار به پارلمان آمد، رأی دادند. سپس زمانی که قرار شد اعلام نامه اجرایی شود، DEA به طور قطعی از سپراس گسست تا نقشی عمده در شکل دهی به حزب ضد ریاضتی جدید و حدت مردمی ایفا کند.

نتیجه گیری

مسائل مرتبط با نحوه ی ارتباط گیری انقلابیون با احزاب فراگیر چپ به این زودی ها حل نمی شوند. تأثیر نومیدکننده ی بلا فصل شکست حقیرانه ی سیریزا پس رفتی جدی برای احزابی مانند پودموس در اسپانیا خواهد بود که به نحو غیرانتقادی خود را با رهبری سیریزا در ارتباط قرار دادند. به هر ترتیب، حمله ی نولیبرالی بی امان سرمایه ی بین المللی و بی میلی کلی احزاب سوسیال دموکرات سنتی به موضع گیری علیه آن بدین معناست که تلاش های مکرری صورت خواهند گرفت تا ساختارهای سیاسی نوینی گسترش یابند که ظاهراً می توانند امید به یک بدیل را عرضه کنند.

بدین ترتیب، برای انقلابیون اولویتی جدی است که به سمت مواجهه با چالش های مرتبط با نحوه ی ارتباط گیری با این ساختارها به صورت موفقیت آمیز بروند. این واقعیت مسلم که در هیچ کجای جهان تشکیل یک حزب انقلابی توده ای در دستور کار بلا فصل قرار ندارد صرفاً اهمیت

این موضوع را نشان می دهد. افتضاحات بسیار زیادی وجود داشته اند- بنیاد مجدد کمونیستی در ایتالیا، حزب کارگران در برزیل، جریان عزت و اتحاد سوسیالیستی در انگلستان، حزب سوسیالیست اسکاتلند، اتحاد سوسیالیستی در استرالیا و فهرستی که به همین ترتیب ادامه می یابد- که به طور جد به گروه های سوسیالیستی متحد خود لطمه زده اند اگر آن ها را نابود نکرده باشند. سیریزا نیز یک شکست بود اما دست کم در همین مورد ما مثال مثبت DEA را داریم که به شکل جدی و اصولی مداخله کرد و توانست شبکه ی سرخ را، هرچند به نحوی میانه روانه، پایه گذاری کند که اینک جایگاه بهتری برای ایفای نقش عمده در ساختن حزب وحدت مردمی دارد. این تجربه ای است که باید مورد تأکید قرار گیرد و موشکافانه در موردش مطالعه شود.

۲ فوریه ی ۲۰۱۶

منابع:

- Achcar, Gilbert 2005, "Marxists and Religion – Yesterday and Today", International Viewpoint, <http://www.internationalviewpoint.org/spip.php?article622>
- Armstrong, Mick 2014, "A critique of the writings of Murray Smith on broad left parties", Marxist Left Review, 7, Summer
- Gindin, Sam and Leo Panitch 2015a, "Treating Syriza Responsibly", <http://www.socialistproject.ca/bullet/1140.php>
- Gindin, Sam and Leo Panitch 2015b, "The Syriza Dilemma. What would constructive pressure on the Syriza government look like?", Jacobin [./https://www.jacobinmag.com/2015/07/tsipras-debt-germany-troika-memorandum](https://www.jacobinmag.com/2015/07/tsipras-debt-germany-troika-memorandum)
- Kellogg, Paul 2012, "Greece in the eye of the storm (the Greek left, SYRIZA and the limits of the concept of 'left reformism')", <http://links.org.au/node/3109>
- Lewis, Tom 2015, "Podemos and the Left in Spain", International Socialist Review, 98
- Milios, John 2015, "Austerity Isn't Irrational", Jacobin <https://www.jacobinmag.com/2015/06/syriza-greece-austerity-neoliberalism-tsipras>
- Ovenden, Kevin 2015, Syriza. Inside the Labyrinth, Pluto Press
- Smith, Murray 2013, "The real European left stands up", <http://links.org.au/node/3350>
- Smith, Murray 2014, "Broad left parties: Murray Smith replies to Socialist Alternative's Mick Armstrong", <http://links.org.au/node/3919>
- Tietze, Tad 2015, "The Failed Strategy", <https://www.jacobinmag.com/2015/08/syrizareferendum-podemos-austerity>

یادداشت‌ها:

1. گیندین و پانیچ 2015 الف و 2015 ب.
2. به نقل از لویس 2015.
3. اوندن 2015، ص 104-132.
4. تیبتز 2015 یکی از بهترین نمونه‌های این رویکرد اشتباه است.
5. برای توضیح اینکه چرا راه حل‌های ناسیونالیستی در مقابل بحران جواب نمی‌دهند بنگرید به میلیوس 2015.
6. <https://www.facebook.com/redlabourhq/posts/10202871962097549>
7. <http://links.org.au/node/3466#comment-282421>
8. آرمسترانگ 2014.
9. اسمیت 2014.
10. اسمیت 2013.
11. کلوگ 2012.
12. به نقل از آشکار 2005.

منبع: کارگر سوسیالیست

منجیغ
Manjanigh

